

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Children

کودکان

دکتر عباس آزادیان

اهمیت روابط اولیه کودک در خانواده

"هیچ گرایش مطلق برای پیشرفت وجود ندارد مگر اینکه محیط مناسب باشد."

چارلز داروین

فصل اول:

در چند قسمت آینده سعی خواهم کرد جنبه های مختلف رابطه بین اعضای یک خانواده سالم را بررسی کنم. این مسئله از این لحاظ اهمیت پیدا میکند که محیط خانواده مهمترین نقش را در سازندگی انسان و به خصوص کودکان ایفا میکند. در طی زندگی انسانها چهارچوبهایی را پیدا میکنند و از درجه آن چهارچوبها به جهان نگاه میکنند. این چهارچوبها را در درجه اول انسان در خانواده پیدا میکند. در خانواده کودکان محکهای را پیدا میکنند که دنیا را با آن محکها گز میکنند. به عبارتی دیگر برداشتهایی پیدا میکنند در مورد خودشان، در مورد دیگران و در مورد جهان. و این برداشتها چراغ راه کودکان میشود در طول عمر این افراد. پس اینجا مسئله چهارچوب فکری انسان است و اینکه این چهارچوب فکری چطور ایجاد میشود و همانطور که اشاره شد محیط خانواده نقش اصلی را دارد. شکی نیست که محیط خارج خانواده، محیط دور و بر انسان، محیط مدرسه و محیط اجتماع هم نقش مهمی در رشد شخصیت کودک بازی میکنند. طبیعتاً هر چه سن فرد بیشتر میشود ممکن است نقش خانواده به تدریج کمتر بشود و نقش محیط بالا برود.

به طور کلی از طریق این تجربیات خوب و بدی که انسان پیدا میکند در مقاطع مختلف زندگیش افکار و جهان بینیش شکل میگیرد. حاصل این تجارب یک بینش فکری خاصی است که از طریق آن بینش فکری انسان به خودش و به دیگران نگاه میکند. این نگرش میتواند یک نگرش مثبت یا یک نگرش منفی باشد و این بستگی دارد به تواناییهای نهادی که به کودک داده شده در درجه اول و در درجه دوم به محیط خانواده ای که کودک در آن بزرگ میشود.

ما به کودک چه نوع نگرشی را میتوانیم بدهیم؟ این نگرش همانطور که گفتیم میتواند مثبت باشد. میتوانیم به کودک بگوییم و یاد بدهیم و نشان بدهیم که کودک دوست داشتنی است، کودک با ارزش است، کودک توانمند است و کودک میتواند موثر باشد در زندگی خودش، که کودک قوی است. در مقابل آن میتوانیم به کودک بگوییم که دوست داشتنی نیست، که بی ارزش است، که هدفی توی زندگیش ندارد، که ضعیف است. فراوان میبینیم در خانواده ها توی سر کودک زده میشود. حالا نه الزاماً از طریق فیزیکی، بلکه حتی از لحاظ کلامی. مثلاً به کودک میگویند: "که نگاه کن بچه بی عرضه، پسر همسایه یا دختر همسایه از تو کوچکتر است و یک خانواده ای را اداره میکند. این طبیعتاً نقش منفی در

کودک ایجاد میکند. در حالیکه اگر ضعیفی هم در کودک هست میشود آنرا با زبان مثبت به کودک گفت و احساس توانایی به کودک داد که بتواند با آن ضعف برخورد بکند و آن ضعف را از بین ببرد."

از لحاظ نگاه به دیگران هم ما میتوانیم یک بینش مثبت یا منفی به کودک بدهیم. میتوانیم انسانهای دیگر را منفی و خشن نشان بدهیم. کنترل گر نشان دادن و حقه باز نشان دادن دیگران، میتواند بینش منفی به کودک در مورد دیگران بدهد ولی نوع ارتباط میتواند بینش مثبت دادن باشد. مثلاً انسانهای دیگر را انسانهای دوست داشتنی نشان دادن، قابل اطمینان نشان دادن، انسانهایی که میتوانند در مواقع ضروری پشتیبان فرد باشند. پس بینشهایی که در کودکی به کودک داده میشود در مورد خودش، در مورد دیگران و در مورد جهان به طور کلی میتواند تأثیر مثبت یا منفی روی کودک داشته باشد.

اجازه بدهید روی چند مسئله تکیه کنم. خانواده برای برآورده شدن نیازهای فیزیکی، عاطفی و فکری اعضای خانواده نقش مهمی دارد. خانواده وظیفه دارد ایجاد احساس اطمینان و امنیت را در فرد ایجاد بکند.

خانواده نقطه آغاز سفریست که طی این سفر کودک امکاناتش را و استعدادهایش را کشف میکند با این امید که این استعدادها را از قوه به فعل در بیاورد. باید در نظر داشت که طبیعت انسان طبیعتیست چند گانه. در انسان نیروهای متضادی وجود دارد این نیروهای متضاد در درون انسان عمل میکنند. خانواده وظیفه دارد که فضایی ایجاد کند که خشونت درون انسان کنترل شود و انسان اخلاقی بار بیاید. انسان توان اعمال منفی و ضد انسانی را دارد. کم نیستند انسانهایی که دست به جنایت میزنند. انسانهایی که حقوق دیگران را محترم نمیشمارند و به این حقوق تجاوز میکنند. کسانی که برای رسیدن به منافع حقیر خودشان دست به هر کاری میزنند. دزدی میکنند، تجاوز میکنند، شکنجه میکنند و ایجاد اختناق میکنند. اما میدانیم که انسانها از لحاظ علمی و از لحاظ تجربه روزمره زندگی توان خوبی کردن را دارند. انسانها میتوانند خودشان را تعالی بدهند. انسانها میتوانند خودشان را در اختیار جامعه قرار بدهند. اینکه انسان کدام راه را میبرد، راه اول را میبرد یا راه دوم را به مقدار زیادی بستگی دارد به آنچه که در خانواده یاد گرفته است، جهتی که در خانواده گرفته، و بینشی که در خانواده به او داده شده است. من مایلیم در این مباحث روی سالهای اولیه کودکی تأکید خیلی زیادی بکنم. اینجا مسئله حافظه مطرح میشود و به نظر من اهمیت دوره کودکی به درک مسئله حافظه ارتباط دارد. حافظه انسان به نظر من چیز عجیبی است علم هم نشان داده که چیز عجیبی است. تمام تجارب و برخوردهایی که انسان در زندگیش داشته است جایی در حافظه اش ضبط میشود. این شامل تجارب دوره کودکی هم میشود. ممکن است که این برخوردها را و این تجارب را به یاد نداشته باشیم. اما این تجارب و برخوردها حتی در سالهای اولیه کودکی در ذهن ما باقی میماند. در روانشناسی ذهن را به آگاه و نا آگاه تقسیم میکنیم به این دلیل، ضمیر نا آگاه آن قسمتی از ذهن انسان است که به شکل ساده در دسترس ما نیست و به آن آگاهی نداریم و این قسمت آن چیزی است که تجارب کودکی ممکن است در آن ذخیره شده باشد.

در اینجا تحقیقات جالب دکتر پن فیلد به یاد می آید. دکتر پن فیلد یک جراح کانادایی بود که در دانشگاه مک گیل کار و تحقیق میکرد. ایشان در دهه ۱۹۶۰ کارهای فوق العاده عالی کردند که نامش را جاودانی کرده است. دکتر پن فیلد در جریان عمل جراحیهایش، با اجازه مریضها، مغز را تحریک می کرد. جالب بود که مریض که میتوانست در هنگام عمل حرف بزند وقتی یک قسمت خاصی از مغزش تحریک میشد در اتاق جراحی یک دفعه بوی نان تازه به مشامش میرسید. با تکرار این عملها دکتر پن فیلد به این نتیجه رسید که حوادث و خاطرات گذشته در خاطر انسان میماند، در جاهای خاصی از مغز ضبط میشود و با تحریکهای مناسب میتواند به یاد انسان بیاید. خلاصه تحقیقات این است که همه چیزهایی که در کودکی برای انسان پیش آمده در ذهن انسان ضبط میشود. خاطرات خوش، خاطرات منفی، تنبیه

کردنها، تحقیر کردنها، تشویق شدنها، و همه خاطرات خوب و بد در ذهن انسان ضبط میشود. سوالی که من مطرح میکنم این است: فضایی که در خانواده برای کودکانمان و برای هم دیگر ایجاد میکنیم، آیا در مجموع فضایی است که به کودک احساس مثبت بدهد؟ خاطرات مثبت برای کودک ایجاد میکند؟ احساس امنیت نسبت به فرد و نسبت به جامعه ایجاد میکند؟ یا اینکه احساسی منفی ایجاد میکند؟ احساس منفی نسبت به خود فرد، نسبت به خود کودک، احساس منفی نسبت به سایر اعضای خانواده و کلاً احساس منفی به دنیا. اگر ما بتوانیم در مجموع یک احساس مثبت در کودک به وجود بیاوریم به نظر من به عنوان یک پدر یا مادر وظایف خود را به خوبی انجام داده ایم. اگر توجه کرده باشید من گفتم در مجموع لازم نیست ما کامل باشیم لازم نیست دنبال صد در صد باشیم. اتفاقاً در مورد این مسائل تحقیقات زیادی هم بعد از جنگ جهانی دوم صورت گرفته است. شاید این مطلبی باشد که اگر به من اجازه بدهید در نوشته های بعدی روی آن تکیه میکنیم که چه مقدار از فضای مناسب باید برای کودک ایجاد شود که کودک رشد سالم داشته باشد. آیا ما باید پدر و مادرهای کاملی باشیم برای اینکه کودکان سالمی داشته باشیم یا اینکه اگر حد اکثر سعی خود را بکنیم و یک فضای نسبتاً مثبتی ایجاد بکنیم کافی است تا بچه های سالمی داشته باشیم.

به طور خلاصه باید بگویم:

- ۱- تربیت صحیح کودک از هنگام تولد کودک شروع میشود.
- ۲- خانواده نقش اولیه مهمی در این امر به عهده دارد.
- ۳- خاطرات مثبت و منفی کودک در حافظه انسان ضبط میشود و در مواقع لازم در رفتارها و کردارهای او تأثیر میگذارد.
- ۴- والدین باید در حد توان خود برای ایجاد فضای مثبت در خانواده تلاش کنند
- ۵- فضای حاکم بر خانواده میتواند بینشی مثبت در مورد خود، در مورد دیگران و در مورد جهان و آینده در کودک ایجاد کند.
- ۶- اگر فضای خانواده مناسب نباشد کودک بدل به انسانی پژمرده، بی اعتماد به نفس و بدبین میشود که نقش مثبت چندان در جامعه نمیتواند به عهده بگیرد.

فصل دوم:

اشتباهات والدین

در قسمت قبل در مورد تأثیر خانواده بر رشد کودک صحبت کردم و تأکید کردم که هنگامی که محیط مناسب در اطراف کودک وجود داشته باشد امکان تحول فراوانی را در اختیار کودک قرار میدهد. در این قسمت روی محیط قابل قبول برای کودک تکیه میکنم.

شکی نیست که با رشد کودک وابستگی او به محیط کم میشود در ضمن اینکه شکل رابطه کودک با محیط نیز تغییر پیدا میکند. و از این لحاظ چند سوال اهمیت فراوان دارد:

آیا برای رشد سالم کودک، والدین باید انسانهای کامل و تام و تمام باشند؟ آیا کمال والدین شرط ضروری رشد منطقی کودکان است؟ آیا چنین انتظاری غیر منطقی نیست؟ و آیا چنین انتظاری باری اضافی روی دوش والدین نمیگذارد؟ آیا احساس گناه بیجا در والدین ایجاد نمیکند؟

یکی از افرادی که روی این مسئله کار کرد یک پزشک کودک انگلیسی بود که در سالهای بعد از جنگ جهانی دوم مطالعات فراوانی را در مورد روانشناسی کودک انجام داد. ایشان داندل وینی کات هستند که در ضمن اینکه پزشک

بودند، روانکاو کودک هم بودند. ایشان یک مفهوم فوق العاده جالبی را وارد چهار چوب روانکاوی و روانپزشکی کردند. در واقع اصطلاحی که ایشان به کار بردند "مادر قابل قبول"¹ بود.

برداشتی که ایشان از این عبارت داشتند این بود که کمال والدین شرط ضروری رشد سالم کودک نیست. کافی است که والدین محیطی قابل قبول برای رشد کودک ایجاد کنند. به عبارت دیگر درباره کامل بودن مادر صحبت نمیکنند بلکه درباره "قابل قبول بودن" مادر صحبت میکنند. مادر قابل قبول نیز محیط قابل قبول را مطرح میکند. "محیط قابل قبول" که ضروری است برای رشد کودک یک محیطی نیست که تمام نیازهای کودک در آن برآورده شود. لازمه این "محیط قابل قبول" درک درست پدر و مادر از نیازهای کودک و تغییر این نیازها در طی زمان است. ولی معنای آن این نیست که همه نیازهای کودک برآورده شود. ایشان مطرح کردند که مهم این است که والدین حداقل سعی خود را در ایجاد یک محیط قابل قبول که امکانات رشد مناسب را در اختیار کودک قرار میدهد بکنند. از این زاویه کمال گرایی والدین الزاماً به داشتن کودک خوب منجر نمیشود. حتی میتوان ادعا کرد که کمال گرایی خود قدمی است در راه ایجاد ناهنجاری روحی و رفتاری در کودکان است.

نکته دوم این است که نیازهای کودک تغییر میکند. و با تغییر نیازهای کودک برخورد والدین هم باید تغییر کند. قسمتی از این محیط قابل قبول پذیرش این تغییر است. واکنشی که در یک مرحله رشد کودک ضروری است، در مرحله دیگر میتواند نقش مخرب بازی کند. برای مثال اگر گذاشتن غذا به دهان یک کودک یک ساله امری طبیعی و ضروری باشد، همین عمل اگر در چهار سالگی کودک صورت بگیرد عملی است مخرب. اگر بردن کودک به مدرسه در سنی منطقی است و درست، در سنی دیگر نقش باز دارنده در رشد کودک بازی میکند. یکی از بیمارانی را به خاطر می آورم که در طول سه سال دبیرستان هر روز دخترش را به دبیرستان میبرد و هر غروب از مدرسه برمیگرداند و این را به عنوان یک خدمت مناسب به دخترش مطرح میکرد در حالیکه به نظر من این امر تأثیر مخربی در رشد این نوجوان داشته و مانع رشد تدریجی شخصیت فرد او میشود. اتفاقاً در این مورد همین مسئله هم پیش آمد. پس والدین باید به ماهیت متغیر کودک توجه داشته باشند. چنین درک درستی کمک میکند که کودکان به سرعت منطقی استقلال پیدا کنند و دچار وابستگی شخصیتی و یا سرخوردگی نشوند.

مسئله سوم مورد اهمیت این است که در یک چهارچوب قابل قبول، اشتباهات و شکستهای گاه و بیگاه پدران و مادران است. هانس کوهورت پزشک و روانکاو اتریشی که به آمریکا مهاجرت کرد کارهای فراوانی در مورد روانشناسی کودک به چاپ رساند. ایشان "روانشناسی خود"² را بنیان گذارد. یکی از مفاهیمی که ایشان مطرح میکنند این است که "سرخوردگی کودک" گاه گاه میتواند تأثیر مثبتی در رشد کودک داشته باشد. در واقع با اشتباهات گاه و بیگاه والدین و سرخوردگی گاه و بیگاه کودک، کودک یاد میگیرد که در زندگی باید انتظار شکست و سرخوردگی را هم داشت. به زبان ساده تر مشکلاتی که کودک با آن مواجه میشود به او کمک میکند که رشد کند و شخصیت یگانه خود را پیدا کند. اگر بچه بتواند به سرعت به همه چیز دست پیدا کند صبر و حوصله را نمی آموزد. اگر بچه بخواهد همه چیز همیشه بر وفق مرادش باشد همکاری برای حل مشکلات را یاد نمیگیرد. اگر اطرافیان کودک همه بی کم و کاست باشند کودک نمیتواند یاد بگیرد که ضعفهای خود را بپذیرد و با آنها کنار بیاید. اگر همه کارها برای بچه انجام شود او امکان خلاقیت برای حل مشکلات خود را پیدا نمیکند. اگر کودک درد و ناراحتی را احساس نکند یاد نمیگیرد چگونه با ناراحتی برخورد بکند و در مقابل فشارهای زندگی بی دفاع بار خواهد آمد. اگر کودک به راحتی به همه چیز دست پیدا کند،

¹ Good enough mother

² Self Psychology

مقاومت و پشتکار و اراده داشتن را نمی آموزد. پس بچه ها اگر کمبود را احساس نکنند یاد نمیگیرند استقلال داشته باشند.

پس برای داشتن بچه های موفق و مستقل لازم نیست ما والدین کامل و بی نقص و خطایی باشیم. ما انسانیم و هر انسانی اشتباه میکند. به شرطی که اشتباهات ما اساسی و از روی عمد نباشد، به شرطی که بتوانیم در مجموع محیط سالم و منطقی برای رشد کودکانمان را فراهم کنیم، به شرطی که بتوانیم اشتباهات خود را ببینیم و در اصلاح آن اشتباهات بکوشیم. آن موقع است که میتوانیم ادعا کنیم که به اندازه ای که امکان پذیر است برای ایجاد یک محیط قابل قبول برای رشد کودک سعی کرده ایم و میتوانیم انتظار داشته باشیم که کودکان ما علیرغم کمبودها به حرکت ادامه دهند و علیرغم سرخوردگیهای گاه به گاه نا امید نشوند و علیرغم شکستهایی که گاهی در زندگی میخورند روی پا بایستند و اگر یک راه را بسته دیدند راههای دیگر را بیازمایند و دچار سرخوردگی نشوند. پس برخورد با مشکلات و چالشهای زندگی تواناییهای جدید در کودک در حال رشد به وجود می آورد.

به طور خلاصه:

- ۱- نیاز کودک همراه با رشد او تغییر میکند.
 - ۲- ایجاد محیط مناسب برای رشد کودک باید این نیاز متغیر را درک کند.
 - ۳- ایجاد محیط مناسب به معنی ایجاد محیط ایده ال نمیباشد و "محیط قابل قبول" برای رشد منطقی کودک کافی است.
 - ۴- اشتباهات غیر عمدی و غیر اساسی والدین میتواند نقش مثبت و تعیین کننده ای در رشد کودک داشته باشد.
- ادامه دارد